

ما قضا چون غم و شادی جهان در کدورت
بهر آنست که من جان خود خوشتر دارم

دل فدای او شد و جان نیز هم	در دم از یار است و در مان نیز هم
یار ما این داور و آن نیز هم	اینکه میگوید آن بهتر ز حسن
گفتت پیدا و پنهان نیز هم	هر دو عالم کیفر و غم روی اوست
گفتت خواهد شد بدستان نیز هم	باستان در پرده میگویم ولی
وان سر زلف پریشان نیز هم	خون ما آن ز کس مستانه ریخت
بلکه بر کوه و درون کردان نیز هم	اعتمادی نیست بر کار جهان
بلکه از دعای سلطان نیز هم	عاشق از قاضی نترسد می یار
عهد را شکست و ایمان نیز هم	یا دباد آنکو بقتل جان ما
بگذرد ایام بجز آن نیز هم	چون سر آمد دولت شهبازی کل

مشتبند آنکه حافظ عاشق است
آصف ملک سیما نیز هم

از بخت شکوه دارم و از روزگار	وید از شدت بوس و کنی رهم
جامم بدست باشد و زلف خار هم	زاهد برو که طبع اگر تابع نیست

بر باد رانم ایوز او آسمان بطوع
بر آن ملک دین گز دست در آیش
تا از تپه فلک و دور در و طراوت
خالی مباد و کجای جلالش ز سر و در
کوی می بوده زبان چو کمان عدل او
غزتم سبک فاش شود و جیش او
ای دل بتا رتی دهمت محبت نما
باعیب کس بر ندی دستی نیکنم
آن شد که چشم بر کمان بود از کین
خاطر بدست تو که آردن ز بگریخت
بر خاکیان عشق فشان بر عیبت
چون کاینات جمله بوی نور آمده
چون آبروی لاله و گل فیض مست
اینقدر اسیر تو انداز خدا ترس
حافظ که در ثنائی تو چندین کهرت

جان میکند خدا و کواکب نما هم
ایام کان بین شد و دریا میا هم
بندیل سال و ماه خزان و بهار هم
وز ساقیان سر و قد کلفت از هم
دین کر کشیده قبا یعنی حصار هم
این پایدار هرگز عالی حصا هم
وز می جهان پرست بت میک هم
لعن بتان نوشت و می خوشگوار هم
حضرت از میان رفت و در شکرت ارگانه هم
چو عده بجوایه مرا می بیار هم
تا خاک لعلگون شود و آبدار هم
ای آفتاب سایه زنا بر دار هم
ای ارباب طرب من خاک می بار هم
در انتصاف آصف هم اقتدار هم
پیشش کف تو شد بخش و شرم هم